74

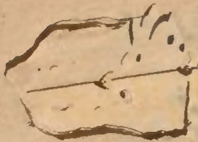
Dīwān-i-Mazha

(Poetry)

دیوان مظهر

بادنجان

Ruckmu
16.XI.26.
W.I.



74

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی تیره و بر روی گران خواب بخت ما — با آنکه گریه داد سیلاب رخت ما

ما مار سیه در بیت ما بنیم و محو رود — چون نخل شعله در آب رس آتش ور رخت ما

فرهاد پیش ما خط ز بهار میکشد — دندان تیشه کند کند جان سخت ما

ما والی قلمرو و سیر و شناخت ایم — هر نقش پای خویش بود پای تخت ما

بلبل نوا گراز ره دل ما بی نوا فت — خوان خلیل شد جگر لخت لخت ما

مظهر زما بپرد که پا و ما نگرد

دیوانه خوشتن نبود رو مع لکرخت ما

باشد بوصف لعل لب دلستان ما | باشد چه [illegible] ما

[illegible] رسید بلب ضعف گر رواند | چون دود شمع گشته تصور کمر ما

اتا بشکر [illegible] مقدم معشوق ادا کنیم | همچون نشان ز حرف برابر زبان ما

بر حال [illegible] ترسا و فی گلی | مردیم سینه چاک ز شر بدگمان ما

از ما ستاره سوختگان [illegible] | باید رسید نور چمن آشیان ما

دارد بعشق هندوی زلف سیاه او | کاکل بسر چو خامه سواد استخوان ما

از آتش ما خراب شد خانه کسی | چون ابر نیست بیش قدم کاروان ما

ما سنگ کشته ایم بکوی تو [illegible] | در کف چو [illegible] نیست دستی عنان ما

چیزی نوشته ایم بلوح مزار خویش | این حرف گفتنی است نهان [illegible] ما

مظهر ز یک عشق تو مردیم همچو شمع
این زندگی نبود مناسب نشان ما

نسب در سبب لنگر بهاداری ما | همین نشست پس از موت جر جاری ما

بتغیر موج هوا نیست مردمان عیار | رساند بال بمعراج حاجب [illegible] ما

چه خوش برویی دل بنای ما [illegible] آرزو | خدا دراز کند عمر جسم [illegible] ما

ز طفلی ایم اسیر جنون که چون نرگس | بعالم چمن بود بی سواری ما

یارب کریم

ملک نگارت ... بود کز آن مسطر

ز بود در اندر دل از ما بیادگار می ما

بهر است شعله بوصل تو رجا لشکر ما | گل کند وصل بهاران چمن زار جگر ما

بی حمایت نبود بیکسی ما زاهد | سایه رحمت خدا ابر بود بر سر ما

با شتاق بهر حسن الحجابیم همه | هیچکدام صفت کرد زبان بر ما

تمرها شد که نور تجلی در چو کرد از ابرشد | ای کرم جای تو حالیست بچشم تر ما

بهار آمد که با روشن نماید مشعل گل را | کند تکلیف شمع ناله ها منقار بلبل را

بخاطر آمد نبشت کردیوان خطش نقل دارم | تو لیستم جا بی البسم الله شکل زلف سنبل را

زبیری قامتت چون خم شود با چو سکوان | که هر کز اعتباری نیست بر خورده کل را

صراحی بالبش تا رسان ویدم بی کوی | به ارقند یکی بر شمارم شور قلقل را

ز ران مردم بهار خودش بخشش بود مسطر

نه تا حق برقفاست یت و زلف کاکل را

بیرون آخر حسن بالای بیت او بوا مرا | مو شان چون جامه تصویر دراز جا مرا

چون بر بالش تو ره حسابکرا اشک بر بند | که بیاید بحوش از حمله اشمامرا

گرچه بلبل بر سر آن سنگ خروش   چون بلبل تو با [illegible]

عیب بینان واقف از نقصان خویشتنم   همچو عنکبوت ساخت چشم [illegible]

دامن [illegible] در راه [illegible] و دستار و کلاه   این بلبل از [illegible] شیراز [illegible]

[illegible] چشم زلف بلبل [illegible]   لازم افتاده است چون مجنون [illegible]

چند روزی صبر کن [illegible]   بلبلی [illegible] مقام [illegible] را

بهر [illegible]   [illegible] مجنون تازه [illegible] صحرا را

[illegible]   کرد تخفیف [illegible] را

[illegible] الامن

سر و [illegible] ساخت عشق [illegible] را

ابروی [illegible] زلف [illegible] را   شعله [illegible] را

قبله مردم جهان [illegible]   [illegible] را

یک [illegible]   شانه هم زلف تو [illegible] را

چون تو [illegible]   از [illegible] شمع صفت شعله [illegible] را

هست [illegible]

[illegible] را

3

دلی که غمزه‌ی چشمش بسی جفا دیدی ... ز طپیدن چون نیم بسمل دادی مرا

دیده چون چوگان زلفش عاشق گوی ... از زبان تیشه کرد اقرار او شادی مرا

عشق و مجنون ظاهرا در یک رحم زاده اند ... بوی درد آید هنوز از خاک آن وادی مرا

ای چراغ حسن عمل هدیه‌ی ای جان چمن ... در قفس بر بست دستت بی غم آزادی مرا

دیدی آنم حال ناصح ای بی‌مروت با عاشقان ... رخصت روی چمن دیدن نمی‌دادی مرا

کشته‌ام مجنون خط سبزان دهن ... دل لیلی افتاد نقش خیر آبادی مرا

یاد آن دیوانگی کز خلد افتادم بخاک ... ننگ عیب ... مظهر اجدادی مرا

و له

از بیم شد حوت نوبت نباه ما ... گردد آه چو اشک تمام جان گناه ما

بوعده‌ام انتظار وصال تو بشکنم ... خندد شب فراق بروز سیاه ما

و له

بهار سبزه از رنگ شال زرد و مرا ... خطش بهار تنخواه بوسه بود کرم

نیاز مشهد پروانه شمع خواهم برد ... اگر وصال تو این بار رو نمود مرا

و له

لذیذ جام ... ز نیش ... ... جر وطن چون بخت بیدار است بیخوابی مرا

در ره چند آنکه گردیدم بسوی ... [illegible] افروز شد ... [illegible]

... [illegible] نمیدانم که در جنبش چو دل　　در کنار خویش ... [illegible]

تا کی از ... [illegible] زخم ... [illegible]　　از ازل گردید روزی جام ... [illegible]

... مظهر چون ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] گر ... [illegible]　　تا ... [illegible] چون ... [illegible]

... [illegible] جان ... [illegible]　　لب لعل تو ... [illegible] مسیحا را

نشستم ... [illegible]　　سیه گردید ... [illegible] روی ... [illegible]

... [illegible] چون ... [illegible]　　مرصع ... [illegible] حباب ... [illegible] را

... [illegible]　　نگردانم چو مجنون همکلس آباد ... [illegible] را

ز عشق او ... [illegible] مظهر

که ... [illegible] چون ... [illegible] سراپا را

... [illegible]　　بود ... [illegible] چون ... [illegible] فغان ما

دماغ ما ... [illegible]　　بود همچون ... [illegible] گل عطردان ... [illegible]

... [illegible]　　... [illegible] زبانه ... [illegible]

... [illegible]

بیا جانان لب لعل تبسم [illegible] چو بلبل [illegible] گلگون [illegible] ما

[illegible] این خانه [illegible] بده چون باده [illegible] ما

[illegible] که برق رنگ گل [illegible] ما

حلاوت [illegible] ابر ما مطلع

چو برگ گل زبان [illegible] ما

[illegible] دل تشنه است [illegible] مرا

[illegible] قطره [illegible] دل [illegible] مرا

[illegible] چو مرا

[illegible] این شاخ زعفران [illegible] مرا

مطلع [illegible] بشکنند

[illegible] باد [illegible] مرا

[illegible] مرا [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] مرا

[illegible] آسمان مرا

[illegible] زبان مرا

اگر چه بلبلم بینند ز خوش [illegible]

که بلبل تو ما باره رشحان مراد

عرض [illegible] رخسار زرد / روی اجرای یک سبز انس [illegible]

نه ما گل و رشید [illegible] که گرد شمع گردیدم / نه واقع شر که از روی چون آزاده [illegible]

[illegible] روز سر چون بادش لس [illegible] / بمقبل جوانم کرد ای بلبلان ز آسمان را

تکلف [illegible] روشنی [illegible] / چرا این جو و بتروز همچو من [illegible] را

نداری مظهر [illegible]

[illegible] همچو شمع اگر زبان کم زبانی را

جو تو [illegible] بنوید [illegible] / رساج ای باغبان [illegible] دار [illegible]

مباد ابلبل و بکر [illegible] / توان او نجیب از [illegible] بلندی [illegible]

[illegible] لو رحا کو کلبا [illegible] / لبس [illegible] صد انوان [illegible]

وله

[illegible] سکنای [illegible] / دلو تشریف صدای [illegible] نهانی مرا

حرف [illegible] / گرد مقبل [illegible] بالای [illegible] مرا

چون توانم دید روی [illegible] / متصل [illegible] شمع [illegible] بینای [illegible]

[illegible]

بنشین چنین بر سبزه با مرغان ابیض بنگر | طرز سواد دیدهای صحرا بر دود آتش مرا

پیردم اما عنان من بسبب خواب نیست | همچو تسبیح جنت سبل اینها ابلهی بر مرا

خار را با سر و دل از خار بورش ها می کنم | منت بر و ابهمو سلامت ز آتش پایی مرا

ناله مظهر دعوی تاب و تحمل در تبسم

دل تحمل کرد و اعزاز زد بی شکیبایی مرا

یارب بیاض صبح سپید بسته مرا | اکنون کسان خلوه مکن در نظر مرا

یارب چو آن صحابه بهار دیجه زار | روزی بکن بکس دلها ظفر مرا

مانند شمع بر سر مرغان که شود | از حرف جمال تو بود نظر مرا

آرم ز می رلعل لبت گر صبر نشوم | کو بر نشسته اند تاب گهر مرا

آن بلبلم که چون بچمن فصل من رسید | ریزد چو برگهای خزان بال و پر مرا

در راه جستجوی تو پا بنهاده ام | چون عمر عمر بلکه بود در سفر مرا

از بس بجای عشق مگر قطع کرده اند | گر خاک ریزه است ز چون آتش سر

مظهر مگو که بیزی و نظاره بر عاب

گلگشت لاله زار آب چو باد سحر مرا

آمد که چون شد طلعتش نقش ما | صیاد راو بحث بلبل قفس ما

[illegible] رنگین سخن را — بلبل چو بینی [illegible] گل [illegible] را

هر باد از [illegible] قوم [illegible] — بی [illegible] سیم [illegible]

دار [illegible] — [illegible] مرا [illegible] را

[illegible] سخن [illegible] مرا — [illegible] چون [illegible] سخن [illegible] را

[illegible] و [illegible] او [illegible] — [illegible] چون [illegible] مرا

روزی که [illegible] آسمان [illegible] — بیجان بود چو مرده [illegible] مرا

از [illegible] — چون نقش [illegible] مرا

از [illegible] — [illegible] مرا

عمری [illegible] — [illegible] مرا

مطلب [illegible]

[illegible] مرا

[illegible] مرا — [illegible] مرا

هر کس [illegible] — [illegible]

[illegible] مرا — [illegible]

6

الف از تب پیری یا [illegible] مظهر
میند مخلص جنابت جام تنگ ترا

ذره عشق ز انساب [illegible] مرا	داغ سودای بتان [illegible]

[illegible] را بود اربار زیر رخ عاشق	بار این خویش کمر [illegible]

[illegible] از حسن چشم و طره سنبل الف	[illegible]

گشته ام حاکی عشق شه خوبان مظهر
سوختن دل که لطف [illegible] دارد مرا

تا با محرم بگویم نام جانان خویش را	مهر خواهم برد چون خاتم دهان خویش را

پادشاه عالم ویرانه ام مانند سیل	کرده ام تخت روان طبع روان خویش را

دیده لبریز از گل هم دیبا به باغبان [illegible]	از چمن بربوده است بلبل آشیان خویش را

در چمن تا والضحی [illegible] صبح	بیدم همچون بوی گل بر باد [illegible] خویش را

هر که مظهر حال کس پرسد زمن اول باید
چون نبات قصه گویم داستان خویش را

[illegible] عشق [illegible] جان ما بیا	ای ابر نوبهار [illegible]

[illegible] تو یاد از [illegible]	نور بلبل [illegible] خاموشی مرا

بلبلی ملفت باد ماد بز حسد ا | ... انل گلزار ... ویردی ا ا

شمار
نسیمی ایدی لوح دلبر بزم جهان کردو نصیب | زان لعل تا بندن حل حزنی جلوه لو ییدی ا ا

لی نوای عشق حریف بلبل ایل له باد | نیت دوراز گلرخان شیراز فراموشی ا ا

ابر زر
ناله من حیی لی گرده سیر ایلک نیت | وآنلدار بیدای نور سنجان ججاموشی ا ا

زان همه ناله وار بندا ما رسیت | تا ایکه حل این حرف سیلو یدیکسر ... ا ا

نیستم نو اولت نقود فنا نقطه لرهیت

چیره دین چون صورت قالبی بند پوشی ا ا

نعد اشکدم نشانان مرت ارام احل متوی سلا | بلنک بیدباد ازسایه بیدا بیت مجنون سلا

ایر زوراری لشان یار کیم مبدا عیب ا ا | کار باد اقتاد تیمها کمر نیفتادی ا ا

نا فرزادی نیست در عالم چون من لرا نشان | تا ایشاح گل ارسم کلبرفت صیادی ا ا

حرفی دیوانه لیها طرز حاکم دالهام | نیست نظر نظر مجنون دفرهادی ا ا

رلسا
... بجوهر لقدیر مه زوری کرده | خاطر سعم ... حیاتی تا شادی ا ا

نام ارقسطر هراوردم نشانه فتح نیت

کاشکی ... سر آزادی ا ا

ازان پیلوی حوش جانیدم این ... صحبت سلا | کرمه سر ازین بنیانیست در عالم ...

یا رب ارحم

[illegible] قضا از شهید ما مشیت خواهم [illegible] — که [illegible] کند [illegible] روز قیامت را

بیا [illegible] رسمی بچشم و دل [illegible] — خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را

[illegible] مدعیان کاه می آید بجان [illegible] — خدا [illegible] ساز [illegible] محبت را

[illegible] اهل صفا [illegible] از نظر [illegible] — [illegible] صورت را

[illegible] این دل [illegible] — [illegible] جان [illegible]

بجای [illegible] طفلان بارهای [illegible] باید زد

چو [illegible] ازاد [illegible] نازک طبیعت را

تا نفس باقیست چون نی ناله [illegible] ما — زنده تا هستیم همچون شمع گریانیم ما

کرده اند این شوخ چشمان [illegible] — سر [illegible] ایم

بر [illegible] دست [illegible] — همچو [illegible] لب [illegible] گریانیم ما

بر [illegible] باغبان [illegible] — هر [illegible] ما

[illegible] از [illegible] دلو [illegible]

همچو زلف اهل ماتم [illegible] ما

[illegible] طاقت [illegible] — [illegible]

[illegible] انتظار [illegible] — که [illegible] یارانت

نزاکت عذارش زده دولت عشق   بیا و ببین جمال من از رفت است

جدا ز یار نقش نشد بر جهان هم   که یار همت دهان تنور خود است

چو خود ز یار بوسه امید حرف من هم چو   که واچو پیشه دهانم بنده کسی است

بوی محبت یار دان که یوسف نیا   طرب کرای ربیع تمام زهر است

چو از رو بلند است بوی دیده که صبح را   بعشق یوسف خورشید پیدا است

رسا است تیر یار و دار ربا منظر

چو زلف یار ز سر تا قدم پریشان است

ناله ام بلبل و شکار گلابی شده است   الحق اشک من از جای بر ابنا شده است

خلق سینه او سرور رسانید هم   زاهد آخر بچه تقریر شراب نیافتن شده است

این غنچه خاموشی تو خندان شده است   زخم پنهانی دل از سینه نمایان شده است

بی عقلان که بلند ... من دیوانه   تیر هم از تیر رسناک چه اعلان شده است

... بسکه سکوت همت لب تو   پنجه دل سنجد دست دلبر جهان شده است

تا لب لشکر آخر گل دوا ... علم   طره رشس لذته و شکاره تماشا شده است

غربت و ... رفت بها   ... اصالی چه ار زبان ... است

... ترجیت من ... عشق الحق ...

8

[illegible] بهار چند زره گل [illegible]   ای دولت [illegible] سال چه [illegible] شده است

عشق صد بوده [illegible] یک شیشه و [illegible]

دلش از عشق بتان بسکست [illegible]

شمع [illegible] بعذارم فتاده است   پروانه های گل [illegible] افتاده است

وله

دست [illegible] جان بسحت ما است   زلف بتان سیاه [illegible] بخت ما است

وله

ریزه های دل ما با شکست خورسند است   چو [illegible] شیشه ما [illegible] است

[illegible] تصویر   حیات ما [illegible] زلف [illegible]

[illegible] نمک [illegible]   که نام [illegible] بتان شکر [illegible] است

وله

درین بهار ز بلبل اگر نشانی هست   [illegible] اشیانی هست

[illegible] دو دلبر از شمع [illegible]   بلب [illegible] زبانی هست

رسید جان بلب [illegible] نتوانم [illegible]   گره بکار من از لکنت زبانی هست

[illegible] طبع بلند خودم یقین گردید   که بر زمین سخن سر بر آسمانی هست

[illegible] تیغ کدام شوخ ابرو   که بار [illegible] تو [illegible] زبانی هست

دگر [illegible]

الهی با طلبی بغیر عشق تو آنچه بایدمان

بی رخت این دل چه ریزد ز جان سیر است
دیده بی نور ز آینه تصویر است

چشم از چشم چو افتاد اگر قفا پیداست
حلقه بر حلقه چو افتد و همان زنجیر است

ارشادی ما تکلفان سخت سهم صحبت اند
بیرون در بزمش همچو شکر در شیر است

دست از ما تکلف عشق تو بر نتوییم
صبح را پنجه خورشید به ... است

زان بریدیم ز تماشای گلستان منظر
که ز رخ تو لب آب دم شمشیر است

گشته ما را ابر خشک خراب افتاده است
نیل تو گشت خاک ما از چشم پر آب افتاده است

دست را با دو بهار ریک حسد منتجاست
هر طرف رعنا خوار هست خواب افتاده است

بر سر سرو ز منبع پا دسته‌ها و امان
رخت با جان تکلف چون لب و بر داب افتاده است

قبله من چو حیت مستطر بدان جانب لطف
همچو خال عارضت در نقاب افتاده است

زاهد سرت ز دهای قوقو قیامت است
این لشند ز صدای نی بوریا برست

از بسکه الغعش زده ام بر هوای ...
چون کاسه نی چینی و هم از صدا پرست

نظر ز ساده روی خوبان نگذرام
چند اکنون دل چو آینه ام از صفا پرست

یارب کریم

... چه پرده ناز است شب پاش به زلف دراز ...

... پیش ما مکو ... کر معشوقه کبی عاشق نواز است

دله

... انتظار است این روز قیامتست شب نیست

دله

... نمیدانم چرا دل میطلبد بی اختیار ابقدر ما اضطرابم آرزو ئی کسیت

دله

... هر فتنه پناه است چون خانه این خانه ما بر سر راه

دله

... عندلیب ... عار نیست دلو ابلیسی و رخورشانی بهار نیست

جانی داده ام ... حالی دیار پاک راه نیست ... لب ... راز نیست

... که لعنت پر ... چشم ها رنگ ... که صد ... لهو اسرار نیست

در حرم که هر چه ... دست منی اندل که ... پیش ... اعتبار نیست

یارم ... که دلم خوش ... پسند ها ... از جهیم ... جار ... نیست

این ره چو ... پسند ... شحر در رفیم ... اختیار نیست

... یا بس عاقل از احوال دردمند

... ابله ... روز کار نیست

... چون حامل ... قابل ... نیست خاک ما خالستر ... در ... کم نیست

... با هم خانه ... دوله ... با ... از ... رنج ... نیست

گیسوی مانند تو با ماست چندی محبوب — چون تو با چون من یک حال [illegible]

از دل سنگ تو آخر تا تب چو اندکی کنند — زین سر دمی که میگویم بیا با من سر هست

چو طبیبان تا ز بار امید [illegible] حبس — همچو ماهی بر سر بام ست سنگ [illegible]

مظهر از درد جدایی های خوبانم مترس

جانبی دارم که بر کافر [illegible] هست

بی تو گل چون چون بلبل بر جای افتاد — باغ بی روی تو از چشم بهار افتاد

عکس رنگ [illegible] پالست [illegible] نیست — این [illegible] ارمی در سبز دار افتاد

بهر سلسله کردن ابدال ز شاد [illegible] — جای حوصله [illegible] خوش [illegible]

ترسا از روی تو چون سوی مهربان ببین — بعضی دگر به تجت حروم اعتماد هست

انکه روز [illegible] بله کردان [illegible] — داغ همچون آفتاب است [illegible]

یوسف تا داود در اسیر عرض حسن مصر — حسن با این خود [illegible] خریدار خود است

سیل اشک ما [illegible] نرگس را خواب — چشم ما ماهی [illegible] سیراب سرکار خود است

رخسار است تا بسر [illegible] — از سیالاب ما ماهی در آزار خود است

مظهر با لب همه رویان توجه منکر

همچون جوهر [illegible] آب

الی

یارب کریم

... دل ... محبت اسیر اوست | آتشکده‌ایست که دوزخ اسیر اوست

یعقوب ز محرومی خود نشود چرا ... | این دولت کم نیست که یوسف اسیر اوست

صاحب عزیزانت ز حسن طفل عزیز است | ... که عشق ... دل ... اسیر اوست

بیمار دل ما ز ... | زخمی است ... که ... اسیر اوست

این ... نیست ... | دین ... حق است ... اسیر اوست

آنکه ندارد خبر از خویشتن دل ... | چون ... چشم ... اسیر اوست

... بلهوسان نیست ... | این ... که ... اسیر اوست

... خود ... | این عاشق ... صف ... اسیر اوست

... عشق ... محبت ... | مانند هدف سینه زخمی اسیر اوست

اینست محبت که مرا بود ...

... سرا ...

گرد بادی ... ناقه ... حالت | خاک مجنون ... محمل ... حالت

... | تا ... ابر ... بر حالت

ولـه

در ... دل دیوانه ... | ای شمع ... وانه ...

در ... تو ... زدن

طفلان ...

محشر ار [illegible] دامان تو پیدا چیزی نیست — فتنه شطر زبان تو چیزی نیست

ار برای دلم ای [illegible] جایی داری — سبزه چاه زنخدان تو پیدا چیزی نیست

گر ده تسبیر شکست دل باید چو دی — این همه تندی [illegible] تو پیدا چیزی نیست

گرد مجنون [illegible] نکردی — ای این [illegible] پریشان تو پیدا چیزی نیست

بار سایه شده عشق کمال پیدا نیست

منظر این خال [illegible] تو پیدا چیزی نیست

امتحان صبر عاشق [illegible] خوب نیست — ای [illegible] لب الوان نیست

پیشگاه حسن [illegible] کام [illegible] — [illegible] جاروب نیست

[illegible] — [illegible] دیده یعقوب نیست

[illegible] — [illegible] نیست

چون دل منظر [illegible] سوی خود [illegible]

[illegible] کردن خوب نیست

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نیست

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نیست



[illegible]

یا رب ارحم

[illegible] نشسته [illegible] غم و پروای [illegible] نیست | دل که در کوی تو [illegible] نگران [illegible] نیست

[illegible] ز رخت یوسف [illegible] | خبرش هیچ نیست که در مصر [illegible] نیست

[illegible] که دل [illegible] شکسته [illegible] | از برای غم و درد تو دو روز [illegible] نیست

[illegible] جهان غیر غم یار نیست | خار حسرت که بجز شعله [illegible] دارم نیست

[illegible] دل [illegible] لرزه دور [illegible] چکنم | منکه محراب بجز رخنه دیوارم نیست

ناله بر داغ تو دارم سحری نیست که [illegible] | از شرف سایه [illegible] گل و دستارم نیست

[illegible] سیاهی [illegible] | غیر از آنم [illegible] آزارم نیست

بلبلم [illegible] | همچو مرغان چمن کار بگلزارم نیست

آخر کار علاجی نبود غیر از داغ | کس خبر از طبیب دل بیمارم نیست

سنگ [illegible] لب [illegible] از دم [illegible]

هیچ فرهاد [illegible] دل [illegible] کارم نیست

از [illegible] چون مسیحی [illegible] است | [illegible] پاس [illegible] بسیار است

[illegible] دل چون سنگ [illegible] | [illegible] پاس [illegible] است

[illegible] | [illegible] دل [illegible] است

[illegible] عاشق [illegible] دلی [illegible] است

زخاک حسرت [illegible] سبد خار نور | زحون [illegible] برباد [illegible] دلدار [illegible]

کشیده ایم بسر جام جابلدار فراق | بکام [illegible] اصل چه [illegible] است

اران چو [illegible] بنا کر برسر شب | [illegible] بار ک [illegible] بار است

برای صبح جراحت کرده ایم سفید | [illegible] زراو شب بار است

کنون [illegible] ساحل است

تجربه کرلب [illegible] مختار است

بن [illegible] دلبر [illegible] | [illegible] دلدار لی جب

جو دل بن [illegible] | [illegible] حسرت دیدار لیجاست

[illegible] جیری [illegible] مرا | ان [illegible] ازار لی است

بی توجهی ازیاده [illegible] تشمیم [illegible] | [illegible] باری چه [illegible] کیده است

[illegible] جام [illegible] | در کنارم فتنه مانند دل خوابیده است

[illegible] عشق آتش [illegible] | لاله کم ظرف [illegible] جیده است

[illegible] حسرت [illegible] | [illegible] ریزی [illegible] سجیده است

شمع [illegible] زنجیر دار | در [illegible] است

[illegible]

بیاد دل تو آفتاب آسمان آتش است — اشک گرم ما چراغ [illegible] آتشین است

یاد و تند ابر [illegible] است از برای شعله زار — ناله‌ها [illegible] گلستان آتش است

دل نماند [illegible] از چه باب سوختن [illegible] — همچو خاکستر [illegible] آتش است

هر که دارد شور [illegible] در ته دل [illegible] — این ناله‌ها در [illegible] آتش است

صد هزاران [illegible] هر روز [illegible] جان

دل [illegible] خداوند جهان آتش است

چشم من [illegible] محرومی دیدار گریست — گریه از چشم [illegible] دیده خونبار گریست

دیده [illegible] تشنه [illegible] — ابر استاده [illegible] بسیار گریست

خنده [illegible] ما — داد [illegible] یار گریست

چون شب هجر تو [illegible] آمد — دشت [illegible] من زار گریست

شب [illegible] ما — [illegible] گریست

[illegible] دندان تو [illegible] — [illegible] دیده [illegible]

[illegible] ابر [illegible] دیوار [illegible]

[illegible] صد بار گریست

یک دل [illegible] گلستان [illegible]

نسیم صبا [illegible] صبح درست این شب ما [illegible]

آتش زده بستان بلبل بدحواله گلشت باغبان [illegible]

[illegible] باز گویا [illegible] برگ [illegible] این زبان [illegible]

[illegible] مجیب [illegible]

یارب چه آشنا بلبلان را در باغ گلستان آشیان [illegible]

امشب [illegible] قتلم از کوی [illegible] روان [illegible]

یا [illegible] عمر گردم [illegible] میان [illegible]

جان [illegible] یارب مظهر

یا الله [illegible] تر ازان [illegible]

حیف [illegible] برداشت [illegible] برداشت

[illegible] [illegible] از جا برداشت

[illegible] امام [illegible] برداشت

[illegible] [illegible] برداشت

مظهر [illegible]

[illegible]

هر که در دنیا گرفتار زنان چون منست	سیل غم از جا برد آنکه در دیوار منست

شام من پرورده در آغوش صبح عشقت زا	روز محشر قرة العین شب تار منست

سرو پای چون بس نتواند کشید منت خاک	هر کجا از زرده بینی گرفتار منست

بینوا از عشق او هر دم بدر بار دارم	این نوا از شمع ها فرد از قدر مقدار منست

هر نفس باید ز عشق داغ تازه ساخت	همچو شمع این اندیشه دارم [illegible] زار منست

اینکه نتوانم که دور از یار [illegible] او کنم	شمه از بیم با [illegible] های بسیار منست

دل صنم را بنده ام [illegible] با ما [illegible] گفت

آنکه با من یار نبود [illegible] بیزار منست

اگر چه بر دل جانم جفا [illegible] ستم است	ز مرحمت تو اگر شاد [illegible] است

منم که شکر جفا از وفا زیاده کنم	اگر ستم نکنی بر [illegible] ستم است

بحق چشم ترا [illegible] نگاه [illegible]	که [illegible] انگشت [illegible] از خاندان کرم است

کسی چو بنده او [illegible] گشت حق چون	ترا [illegible] ای [illegible] است

[illegible] اگر [illegible] اند قد [illegible] ما

[illegible] گواه که این مرد سخت [illegible] است

ز آن چو [illegible] جان در [illegible]	[illegible]

اینسی لبی دو بیتی [illegible] صفحه

ناله مرا لف در گوشش نشد افتاده است

نیست نقش [illegible] جون مرجان [illegible] چشم

تخم بلبل کاشت جای گل مگر این باغبان

نه کسی چراغ دل کسی شمع مزارم سوخت

چه خوب کرده خراب گناه بوسه مرا

و له

هر بلبلی چو غنچه سری زیر بال داشت

قربان ذوق مضطر دیوانه ام که دوش [illegible]

و له

[illegible] کریست [illegible] سیده است

مضطر بود [illegible] طفل [illegible] رسید

نگاه بست [illegible] مستعید [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] سحر

فدای همت [illegible] از [illegible]

اگر امید وفا از تو [illegible] باشد

[illegible] آلوده [illegible] رقیب

[illegible]

و له

تا سر [illegible] با غم طاقت [illegible]

رشته با پیچ و گهر [illegible] افتاده است

بوریای خانه ام بیرون [illegible] افتاده است

هر طرف دریا [illegible] افتاده

همچو شراره [illegible]

[illegible]

و له

چو صبح [illegible]

همچو [illegible] زخمی دلبر

[illegible] امید کند

[illegible] کند

[illegible] کند

اگر ز تیغ تو پهلو تهی کنند قمر
خدا بجبرت زخم تو ارش شهید کنند

دل دیوانه از بوی پیمان عزم سفر دارد : بجای قوت میخواهد ز تیرها دل نیز بر دارد
رقیب از من ز راهها[illegible] بر دارد : حرارت نیک را از آتش [illegible] بر دارد
[illegible]ش اینقدر گردید [illegible] : که شبنم را ز روی برگ گل خورشید بر دارد
[illegible] دامان تو در دستم [illegible] : قیامت ابر [illegible] گل و [illegible] دارد
[illegible] آن از زلف سیاه او : که شب تار است این ره در میان [illegible] دارد
کنون در جای [illegible] سنگ [illegible]
لطف [illegible] الفت بیشتر دارد

[illegible] تا پای [illegible] : اگر [illegible] چون [illegible] بام [illegible] گردد
[illegible] عشق [illegible] چون [illegible] اید : در [illegible] ره [illegible] تو [illegible] برد
[illegible] پیراهن خود جان [illegible] : گر [illegible] دامان [illegible] برد
[illegible] حسرت یعقوب [illegible] باقیمت : [illegible] نور دیده [illegible]
دلم چون شد [illegible] اگر [illegible] : چراغ [illegible] سر راه [illegible] برد
زلیخا [illegible] زندان [illegible] : [illegible] شاید [illegible]

چو بیند آن لب نان خورده دوست حنا را / چمن از شاخ گل انگشت حسرت در دهن دارد

ز بس حالم مجرد میروم چون بوی گل یکسر

که بر رسم چمن [illegible] پیرهن [illegible] کرد

باز مجروح مرا و دیده دوان می آید / آنچه آن طفل که تیرش [illegible] می آید

حرف قطع از [illegible] زبان می آید / سینه [illegible] که تیغش [illegible] می آید

قاصد [illegible] از [illegible] / گریه از [illegible] قطره زبان می آید

از رخ [illegible] گریه [illegible] / آب بر آب چو افتد [illegible] می آید

[illegible] / غنچه سان خون دل من [illegible] می آید

[illegible] از تیغ نگاهش [illegible]

که ز [illegible] می آید

شوخ من [illegible] / بر سر بالین [illegible] بلبلان [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] لبهای ترا این [illegible] چشمان [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] خنجر کنند

[illegible] عاشق و معشوق از عالم [illegible] / شوخ [illegible] خواهد [illegible] کنند

[illegible] باید گذر

آقا شفیع شهاب برادر خجسته ... [illegible]

چو دل شکسته نبیند به خود کشیدن بار ... چو شمع زنده بنام نام سوختن باشد

به بخت تیره رسیدن چشم شوخ تو دارم ... که هر نفس که بخواهد نفس ... باشد

چه داد شمع ولی صبر ... نتوانم دید ... که من نباشم و کس در سخن نه باشد

ز حرف ... یک ... [illegible] ... خبر ... همه بار کسی که حامی ما باشد

شنیده ام تو تکلف و ... بد خوب

که خوب نیست که ... در انجمن باشد

شم چون گریه سر به کام خیال برون آرد ... چو آن موری که دانه به کام بار زبان بر برون آرد

رنگ غنچه که زاید ... بار دیگر دو ... اگر حرفی به بیند بار دیگر ... زبان آرد

ندارم عشق و دیدن که بار ... دلتنگ شیم ... که سیلی گریه ام ... جای الف ... برون آرد

دیدی فسرده ... سر ... بار ... ولی ... قیمت ... خار ... سر برون آرد

بود ... چون ... ... چون شاخی که از دیوار گلشن سر برون آرد

سرت گردم ... در جای ... محبت ... نجات ... که ... سر برون آرد

... سیلند ... ستمهای ... [illegible]

چو ... کرد ... مور ... بسیار ... سر برون آرد

سینه وار الکتابتس چو جرامانی نورد — بلبل از حالک لذرد [illegible]

لبتی کلبنی عذارم بر سر نخبر ار اتنک — کیت چو سیل که بر نو عمر جان لذر [illegible]

حال حسنیم چو روبت لذرم هیچ هرکس — ابرار قدله چو آید بیشمه لزجهان لذرد [illegible]

شاید اورزش فی دلبرت نیشطورا تنک — لزدلم تیر نو بهار ربیتان لذر [illegible]

دل صدپاره بود باعشق خوشترمی ا — تب لیلند طفل چو بر تیغ شهدان [illegible]

واندر ازین بحالس اکبرا نیخوبت تلهان — مقطر ما نتواند که ارایت ن لذر [illegible]

ولہ

تا و رو ربله اوانیده و بیزار تو بود — چشم بیمار تو در زلف گرفتار تو بود

کربها بر دل مجروم خودم می آید — لبتی دل بود له شانشته ازار تو بود

شسمع بتان جانلی بهر بیدم از راه دلوتند — که برم دلیه عشق حلی و تبار تو بود

بیند سیند بخشیم چو جهان از ستم — اقبامس بیده چو رشید زر حبار تو بود

بیمعیم بیت نظری بود اللہ لی محبوب — تا بنور لطر خو لیش خریدار تو بود

نظر چو روبت لذر حشمت میوش [illegible]

اخر فی مرده بمالت که بماخه بود

جلوه لم [illegible] بحمر بخار غلش شادمی ا [illegible] دیم لی اختیار ایام طفلی یاد می اید

تحا [illegible]

یا رب کریم

[illegible] عاشق از فصاد می آید — علاج [illegible] از [illegible] می آید

دماغ [illegible] شگفته تا چون [illegible] — انار خنده او از جلال آباد می آید

[illegible] قسمت [illegible] — ولیکن رحم بر تنهای صیادی آید

جوان طفلی که [illegible] سر [illegible] محبوب — مرا از دست او [illegible] فریادی آید

[illegible] نقش [illegible] — مرا هم هیچ زان عهدی که کردی یادی آید

کسی از [illegible] حقه [illegible]

قیامت [illegible] فریادی می آید

[illegible] که دست [illegible] دلبر باشد — که [illegible] دامن او [illegible] دلبر باشد

[illegible] قیامت جام [illegible] — خدا حافظ تعالی [illegible] باشد

[illegible] محبت [illegible] می آید — [illegible] باشد

از آن جام [illegible] بلند [illegible] — [illegible] باشد

اگر عبرت [illegible] — که ما را [illegible] باشد

صدای [illegible] لعل [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] جام [illegible] — چون [illegible] خط [illegible]

چشم مستی که به خون جگرت چشم غنیت زدود | چون شکن ... با هم ... بهم ...

یاد ایامی که در شور جنون با تیر بود | الغیابی چون شکر یار از زبان لب بود

باده بند لب عشق من که در شور جنون | رنگ بازار جواهر لوح چه رنجیر بود

مجلس جامه ز زبان قتل من باشد بگرد | گرچه خوشم چون سحاب شرح دامن بود

تیشوان انصاف داد که قول حق گفت | در هلاک تو ملی مرد ... پیر ...

عاقبت از کجا کمال جمال ضرب عشق

شهره بد نوجوانی گرد منظر پیر بود

در گلستانه یار را این چون گل پر آرزو آرد | تر زبر بخشش ... چون دید لعنت این مرده جان دار

بانی نو حیرانی از بهار آتش در این گلشن | که ... بی پروا ... عمر سینه ... دار

نشنیده کار یار زین بر دست صنعتی ... | دلم نور ... بیری که معشوق خوان ...

بر زدار ... بهای ... زبان که داشتم | که راه کم کرده ... در پی ... دار

نغز آورد منظر نغمه این بلبل قد تبسم

که ایام ... اول این فغانی دارد

در بلک ... گل در ... جام آمد | خبر حافظ مغنی دیوانه را باران بهار

... ازان ... در ... گلستان ... | که چون ... بهارم کرده بی اختیار آمد

الحمد

یا رب

... چشم تو [illegible]	ترا ناسازی طالع قیامت بار آید
بایدک روزگار ... با نام مجنون ...	پای شهر ... الدم اگر صحبت برار آید

ز بهر کشتنم منظور قضا دارد چشم یار اکنون

چو شد رقم بمال از روی پیش نگاره اکند

... از عدمش ... پایان زده اند	... خطا جویان چرا سرو خرامان کرده اند
دیده ام خورشید ... صبح ... حسن	روشنیدم روز ... سامان کرده اند
... حیرت عشق ... جای ... / کشته ... که سبز ...	چون قلم با ... دشت و زمان کرده اند
[illegible]	از خطایم گشته آنچه احسان کرده اند
در ... زلفینم ... کشیده اند	همچو بوی گل ... ان کرده اند

نکته تاریخ ... حسن منظر است

نقش او سر بوحه کنج شهیدان کرده اند

شب ... که ... زده ا	گر ... رحم کرم بوی خطا می آید
زود و جان خود ای شب ... کنند	فرح ... می آید
داده ام دل به ... خاک ...	شب ...
داغ ... شنیدم ...	... خوش گل ...

دگر چو نکته برآوردن از او گشوده ناله — که از زندگیم و باقی [illegible]

حرام باد بر او هوای زیبای طبع — کسی که در غمت بسوختمرد و خوش شود

ز ریب باغ محبت که کام او است حرام — کسی که عاشق خوبان نشد چو گشود

دل بر بدر زلفت بلش نیوندد — ببیچ رشته چو گل زخم یار دهد

همیشه باد بر راه خار زندان نشانا — شراب عشق [illegible]

کناره برد زدرد هم سرش سلامت باد — الهی [illegible]

چه شد که تشنه خون منست اجل مشتاق

[illegible] الله که غم یار زرو برد گشود

ز قصی رسیده بند فغانم از اثر نشد — چون تیر ردی با دو دم کار گشت

این بیدلی [illegible] نشدیم گناه و چاه — ماهم [illegible] لب نوحه گر نشد

چون شمع یار [illegible] بماند ز سوختن — شد صبح و قصهٔ شب هجران بسر نشد

بلبل بسی ز رود بند جان در چمن — شگفت غنچه که گلچین خبر نشد

[illegible] یار زلف هر بار بود

جان رفت اتفاق دولت [illegible]

[illegible] که خوش مالک [illegible] — [illegible] شیخ مفاصل [illegible]

۱۱۲۱۱ [illegible]

یاد خزانان کله زند — از شعار زخم [illegible] اند

طبع ابر درس تند تر گردید — دست گیو چو برق [illegible]

[illegible] نه خزان [illegible] سرو ستانان گردد — خار چون خنجر خون [illegible] گردد

[illegible] غنچه خونخوار گلها — چون چراغی ز فانوس نمایان گردد

[illegible] — دود دل [illegible] گردد

[illegible] طوف [illegible] تنها شوم — [illegible] گردد

همچو شمع [illegible] — [illegible] سمان

[illegible] قفس — عندلیب [illegible] گردد

منظر از نازکی طبع چو ادراکی بود

خود بخود حالت عشاق پریشان گردد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بوسه [illegible] — [illegible]

بلبع بایمز رشید او طالبانی چیند   قباله ایست جو خسند ...

مزار حسن ز لب روان لبس لبردیه   سپرده اند و قدش خاک ...

قلم ز بهر حران چشم و رسا قیمید   که کشته اند و بی ار که به ...

مپرس باعث ضعف قوای شهرها

که کشته تیغ رشید او جوانی چند

دلم ز لذت سودای عشق سیر مباد   چو مرغ صید صحیب ...

هوای قد الف در سرست خسرو را   حرارت سینه آهنی ... سیر مباد

زمانه تا در صیاد این ... بلند   که هیچ ذره جمن فضای ... سیر مباد

همت اینه در درد صبح نمی خواند   چو قرص قمر را موی در جمیر مباد

فلک بمعامله اش دید چون لبطر لغت

کسی بحق لبی لبهمه دلیر مباد

نو بهار آمد و ز رشید و در ... بنشیند   و دشمنان اقبال ید بیرم ... کنند

پاک تسلیم بلند شد ... بلبرد   زبر دیواری نشست ... بلبرد

جشنه ... نو از دل زار کند   فتنه را از سر باغی ... کند

بیننه بکوارم حسرت بس ابن ...   کاین نغمه آنجوانی عمر تو نیابند

الحاق

روضه ... معروف میداند ؟ دلت شکسته دار ... الاخوان میداند

ولـه

یکرو نمیدانند که چاره‌ای ز بهر ساخته‌اند
جان از حسن ورنجت بلای ساخته‌اند

پیدا ز ازلی ورای ... بیگانه
وهم کوه ماند ... اولاد خیر ساخته‌اند

تا چنان بنده عشقم ... المنبر
سر مشرح ملک در راهی ساخته‌اند

شرحال شد زان لوح سعید حسینی
یکسی خستگی دهر رحمت ساخته‌اند

بیت مشهور ... من سخن خوش زده‌ام
مطهرای احباب ... سخن ساخته‌اند

مایل دیوانه بکجا اسیرم کرده‌اند
هر که آدم ... ز گمراهی سترم کرده‌اند

مرغان قفس ... او ز ... است
من بابلی شاد دم که ... اسیرم کرده‌اند

بنده ... که از ... ظلم
... دلبرم کرده‌اند

این ... خون ناحق ... درد حنا
بی‌دردی جرم از ... دستگیرم کرده‌اند

... که ... باشتم ...

... جرا بر ... کرده‌اند

اسپند ... اضطراب ... ند
... خواب ... اند

هو الله

نوا ... بار افسر ... / [illegible] به ... تا ... رسانند

گران رو بدل روی نقاب برادرم / در دست ... یار ... سجا ... نند

... لب از ... گر به زینت نگار / چو لعل ... رخت ... باب رسانند

ز دل ... سراپای خود خوش ... مطهر

... ما ... رسانند

خوار ... تو چاک دلم شاه شود / بران مباش که از دیگری ...

... تیغ که گر ... / چه ممکن است که در حشر دل و خواه شود

... خون رود ... مکبر / ... بر هم آید و گواه شود

... روز فراق / هر ... سیاه شود

... / زبان ... بسر ... غبار راه شود

... نشود ... / ... گاه گاه شود

... می‌ریزند / همچو ... جام ... صبح و ... می‌ریزند

... گریه ام / دست ... محبوب ... می‌ریزند

وله

... / ... غباری ... می‌کند

20

ای اهل سرابام لسوز ادلوبام   ناله لر ایستیوام اهل سوزاری میکند

جیرسی پی هم یارم که الکن مرگان ایستد   غنچه نکهش هر بحث دف راکندکاری میکند

هر بحث هزاران لیکه دلسوز هم ایتد   نغمه برداری دلم هرزم گذار ...

ناله هر جارتش اهل سد لور نکش مرکرد   این تمن بلا حزن ناحق ابناری میکند

زیرنیس اهارکر می افند هربار   ...ای حزنم فلا تبابه وزرلی میکند

تا که کر یارال دلسوزلیست شراد درزار   کاه ورشیههای هجران تحمک ری میکند

ا صبا بارک تات سایه لتعدی کوه لست   لحبه باهالو قربان هقرار ی میکند

کاه جسمت اینکه فراغت دف میکند   گر من صور موفقم بانگ لکاری میکند

ای ... دلفسم ای میرزا مطهر سیا
گریه میکرید مارت ناله زاری میکند

جستم برگاه که برزونو ورسیکه   دست فرهاد مرادت ... میکارد

سبر دسر بیل افسرده ماجولس خامت   که دروزار که کرم ... بسارد

تا که طبیب عیان حیکوم هر جف   حین گیرد برت بنهان کوه دعا سیکه

جاشق ... ابد بگو اشوف رساند   رشتمای ایهمه ساجرفه تحد میکردد

تا طراف قدم کرم رو با ...کند   خار و بازه تا سرمشه تا ...

ترلیف

نکند حدیث ما از همه دستمع باشد　　شنیدن چاره‌ور [illegible] نگشت ما به ما سپارید

لا مخطر کولیبی ی رنله حسنی لو

غمم حبرا [illegible] خرابانه خرابکه

من اگر یار کرد رام هیچکس دستم نمیشد　　نمک فی کسی حرب [illegible] مانم نمیشد

منهم با [illegible] نیند کرموهای لعب جانان　　مرد درایم [illegible] خاکم نم نمیکرد

گر نشارم اسیر زلف کرد زلف　　[illegible] در عزت کفو درم نمیکرد

خون غمم [illegible] توانی کوکم [illegible] حنا　　در دست [illegible] زنکت از خوم نمیکرد

علو رته ام در عالم نی رنگ [illegible]　　در دستم [illegible] زلف دل نمیکرد

خورشیم [illegible] رخساره [illegible]　　در کف ورق خرم سید جیون [illegible] نمیکرد

رسم ایکه [illegible] برلو [illegible]　　[illegible] جام جم نمیکرد

[illegible] سرو [illegible] بهم رسیدها　　[illegible] جانی بهم رسیدها

در سینه [illegible] کجا گذرست　　[illegible] بهم رسیدها

[illegible] بسیار　　[illegible] بهم رسید

[illegible]　　[illegible] بهم رسید

[illegible] عدم [illegible] ایم ما　　[illegible] بهم رسید

[illegible]

سر جنبش رخسار خوبان میکند ... ابروان از جانب زلفشان را گلستان میکند

نی لگد بالضعف کرد دست و چشمانم ... ای عزیزان که دستم تا گریبان میکند

گو بادی ... نمیدانم که تا در دست ... مو رخ و در ماتم محزون ... تا ... میکند

کار ما ... ابرو ... حیرت ... تا ... ویران میکند

زود رسی ... که چون با خزان نوی بهار

... تو اوراق دماغ را پریشان میکند

... ماتم جز ... میکند ... اگر زخم ... بر الماس نسیم میکند

... که ... ندیم ... ماخم میکند

سر ... اگر ز اخر بار بعید ... گشتم ... گر ... سخت جفا جور وفا هم میکند

گشته ... کار صد بیچاره شمشیر ... میکند

... میکند

لغو کار ایکه ... خون ریز ... میکند

... جور و جفا ... بر ملک ...

... این خاک ... خون میکند

... خوری ... جسم ... چو ... ناله ...

زاه آتشین مزده لنکار رب بالعهد   بریحی حشمم بریم کوزی متحد بانظم

بر وبرو صاف خوبانی مزید جولانی اشک ماهطهر

نانی طغان بدخیلی بر زرد عبید ملکر بد

لفات وتنیام بدرزوری کسنی دیوانه دهند   خیلی بی لوسی لبانی سازی وبمانه دهند

مرد لرنسازی دیو کفی خولنی کسند   دیلی بتعبیه اکر ورکف پروانه دهند

سرزای جم می بار بکرم جان درد   کرکف خاک مرادله به میخانه دهند

مبدیم زلف ماری ره خاک به لب   کر مراد رحمت بک کرنه خفانه دهند

سخنت لرخانه زنجیر نه سلکم جهد   درستانی کالس مراد رحمت ویرانه دهند

ولیه

نوحیدکک بکک کلکته قانم   فیرند   شع بر پهلوی قلب ابی ژوانم هر بند

نابر ایر خون کرده سینه روی نالهام   چون لشوارلم آنسرلیا برد یانم   هر بند

بحت آنم لوکه سرشی مهابت ایلهم کند   دل بمانی منقاریکا بر اکسیحوانم فیربند

سرتیش زتن فیر حند حکنس میلیدر دیوانه   نوری کاک الغزلی بر کاترلم هر بند

لمحه فهمیدیم کناه باشمان بحانن سن   رنک کاک التس بکنا بر استاتم هر بند

ابا خافت لحرمان نامه وین لمعاني   دست نو تو حکایتم نالرانم   فیربند

سن النعرب نو است قطره حبیب الحسن   کیمه پیشهای او دالتس ایانم   فربند

22

یا بختم نیک شد [illegible] دمی در دامن وصالش رسید الوداع ای صبر [illegible] مرگ [illegible] رسید

شب بخواب آن زلف عاشق بدیدم [illegible] سحر تا بحکم کالش رسید و تا [illegible] رسید

این بلاهای سیه را تا که بر سر دارم زلف می سجد [illegible]

[illegible] اعتبار

ناله موزون کردنم [illegible] رسید

جهان [illegible] دارد دلم [illegible] عیب [illegible] دارد

طبیعت [illegible] دلم [illegible] امیدها دارد

[illegible] مباد [illegible] دارد

[illegible] نعیم شد که [illegible] خاک [illegible] دارد

[illegible] چه بخت [illegible] دارد

[illegible] دارم

[illegible] دارد

[illegible] اند [illegible] افزوده اند

[illegible] افزوده [illegible]

[illegible]

لبکه ایمدی کیم بدن ناتوانم کیم بار   یرتین زارم سکرونی لرا بسا

بیکوریکان ترخ جا سبز لور جهار نما   کالس نصور یلامو تاخند سلی

دشت نرکر یربمند زهر رهی الی مرحبا   کابرنس تر طرف جیو بالوا نی میکند

بر فرزر یاجراحی کر جان نو مباکش   خار یرکور عرتان کات قف لیب میکند

کر هم اینده حات صادق و فهم رسا   کار یسد کام و کیل یک سانی بابسط میکند

نمکه شیخ فانم مطهر حرا ایردم نه مت

عشق اهل رعنا جوانان پهلوانی میکند

سوزباران برنی باید دهانم زار جمار   همه بر دور لرکبیر هیبا و درلو نسم کدرر

حق نیک سیر بیند لو تلف کو آخر   دلبرکالی بیک حرام اریدت کو اخر

من برنم لوم شدن لبک لست   این وندرو کدرلر فلدی ورصف کو اخر

لمک طوفانی حشم مرالو سفید   للقدر جوش نو این کمر تلف کو اخر

مقطع زمی عرب افغان جوش کان نخلد

مدوقافه لرتاه نجف کو اخر

وله

شرحها او سفروالو زیرین سیجا هوز   سحکه بامد طوطی جا نی لران لبها هوز

نیم تف لوم وق شبهت بیلم وور سرلت   زرلفاه شوق حی لو تیم لب صبا هوز

23

[illegible] بند قبا کرده — هر لحظه بر یاد گلستان [illegible] هنوز

[illegible] دیوار گلستان مرده ایم — بوی [illegible] می آید از خاک مزار ما هنوز

[illegible] صحرا ببند — [illegible] هنوز

مرده ام [illegible] بر سرم — [illegible] آید فرو [illegible] ماتم هنوز

ناله [illegible] — [illegible] هنوز

ولهُ

[illegible] عمر [illegible] دراز — [illegible] سایه دیوار [illegible] دراز

[illegible] خرام [illegible] خاک ما [illegible] — [illegible] که [illegible] دامن دراز

[illegible] مکند — وقت [illegible] دراز

عشق را گر [illegible] — دست [illegible] دراز

[illegible] تند [illegible] ابروت

میکند [illegible] دراز

دلی دارم که [illegible] — [illegible]

ولهُ

چون برافروزی [illegible] — [illegible]

[illegible]

شنوبان شنود یکبار میخواهم بلو　　ازدلی جراحت ... لیلیم

وارعشق که افتد ما قبول بر برف　　کو هیچ ما خوشی زحسرد ... سیاح

آنکه مطلع مژده سپور گلازارم هیچو شمع

از جمن در سبزه زیرم داغ هر بالای ...

عشق یوسف زار کو گرنه جان شانه ام　　رحمت ... مصر آباد ویرانه ام

گو بیا صد فصل باغ و بهارم فارغیست　　نسبتی یک جون سبزه بیگانه ام

بهر ایلک وصال سحر دامی کو لفنار　　داغ در آتش ماندیت ... پروانه ام

سبز قسمت کی له ... جوهر ... رحمه　　صد هزاران ... پنهان کو در پروانه ام

نالوه های بی غم میگرکه ... باز رباب　　مدام تکیه ... بر ستون خانه ام

سینه چاک گریبانم که ... صبح　　خنده ها ... برلشی ... دیوانه ام

ناشناسانی ... ماتش کعبه اند

یوسف جانم ... دانه ام

کنعان پردازیدم ... اکم　　... لب بام

غزالی جامیکه ... سایه ... بس　　کند ... خانم ...

جنانکه ... گنبد ... نگر ...　　... میکند ... کرد ... آم

(۵۰؟)

شب‌ها بی تو غبار [illegible] بر در می آید | نه همه گرد غریبی تا بود زرین شامم

داغ لاله که [illegible] در دل [illegible] عبیر [illegible] | [illegible] سمع خلوت تنها دارم

چار رنگی [illegible] حرف [illegible] آموز [illegible] لطف | رنگ [illegible] نسیم [illegible] چون [illegible] گوهر [illegible]

تو ای زخم [illegible] زر رنگ گل و رخش معطر | در بحر [illegible] رنگ بوی [illegible]

ولہ

ترحمی [illegible] ناله و افغان نزدم | [illegible] همت [illegible] که [illegible] نزدم

وصال گل رفت [illegible] چه شد امروز چرا | بجز [illegible] سر [illegible] سامان نزدم

[illegible] ملک [illegible] که [illegible] | دست [illegible] گریبان نزدم

[illegible] که [illegible] عزت [illegible] | [illegible] نزدم

[illegible] خور [illegible] مظهر

جگر خویش [illegible] نزدم

[illegible] زنگی [illegible] بوم | [illegible] چون شعله [illegible] بوم

برون [illegible] حباب [illegible] | هوای [illegible] خویش [illegible]

[illegible] عشق [illegible] ساخته | [illegible] رازم [illegible] بودم

[illegible] چراغم چون [illegible] خود | [illegible] بودم

مبادا ماه روی شمع بالین کس یارب [illegible] که داغ از شعله تا سوزی کهن [illegible]

لب شیرین تو کام [illegible] شد [illegible] زلف و رخسار [illegible] ابروی [illegible] کردم

چو گفتم [illegible] شهری مرتبه مظهر

ز عالم [illegible] همه [illegible] سخن [illegible]

باغبان [illegible] خاوران توام — چون صبا [illegible] گلستان توام

همچو سیلاب [illegible] گریه [illegible] — [illegible] توام

[illegible] خجم [illegible] — باغبان خانه [illegible] مهمان توام

[illegible] — [illegible] توام

[illegible] — [illegible] توام

[illegible] — [illegible] توام

خوب گفته غزل مرتبه مظهر

جان نثارم کرده ام کشته احسان توام

[illegible] از [illegible] کنم — [illegible] کنم

[illegible] خواهد که — [illegible] کنم

[illegible] — [illegible] کنم

[illegible]

25

همچو آن بلبل دلتنگ که در سینه منست　　جای آن هست که یاد گل و شمشاد کنم

مطلب در قفس سینه اگر حبس کنم　　مرغ دل گرد چو گردد [illegible] زاری کنم

کشتهٔ [illegible] خونی روانه در کوه　　[illegible] زنم و ماتم فرهاد کنم

سر و پا عشق تو شد مرا [illegible]　　بر سر ایمای خود از داغ [illegible] کنم

گر سر رسم لقد [illegible] مطلب

عوض عشق عندلیب دگر [illegible] کنم

هر کس [illegible] دل از سینه مسکین دارم　　دل [illegible] لاله جای کاسه [illegible] دارم

گر بکالت سپردم کار خود با صبح [illegible]　　[illegible] رسم دیگر سوزان دارم

کوله عشق [illegible] را سر بر آه　　[illegible] جان حرمی [illegible] دارم

خانه ام چون چشم اگر جای شمع ندارد　　در چراغ از ابروی خویش [illegible] دارم

[illegible] مرغ [illegible] که های　　هر کس از [illegible] نشسته [illegible] دارم

در [illegible] [illegible] زرین [illegible]　　گرد [illegible] جای [illegible] دارم

تا کی آن [illegible] مطلب که با [illegible]　　[illegible] [illegible] دارم

نه هیچ کس جان از سر بازی بلاله و رد دارم   نه از غم کسی فرزند خود یعقوب گردیدم

وله

زکسه الف کی لب بر رو باب گرا   ورنه من خانه جیبا ز ح مبدا نشستم

وله

نالم زنی قلیان کسی کام نگرفتم   اَخر ز لب کسی لب بوسه انعام نگرفتم

وله

میزان داد و عاجز جان خاطر خوش کس   در حالی تو عرش است لطف دو خبر لیم

نه عهدی محتضر شدم خاک در همچو کو نگهی گردم   لعندی نیم و خبری بر نرگس لبی خجم

کلی کسی [illegible] آن حتی بسحرم از لب   از هم بار که آهی تو الکات هر بی عردم

سرت گردم چه جانی میکند این سینه بار لب   نکو بار ار بیند دلت الکند من گردم

ز مهمانی سر مهمانی دل خون ماک نگردیدم   لشستم مهلو تو جیند ایکه من بر سنگ گردیدم

دماغم نیم جب سر گلی عرض مستابد   تو رفتی همچو کان قمری در سرا عشب رنگ گردیدم

وله

لو بی مید هم ثمر دست در حرفی که میگویم   زمانی تو کنم بر یک نشانه لذت خنجر کردم

مهم لکی بلبانت لطف رات در شکر بار امید بها   نمی آید خوش هر کسی دو حرفی از من کردم

چو خوابی سم عشق جان خود کنم در کعبه حیرانم   ز مجنون سر کنم با ما بهر آیت گو کهن کردم

وله

جو ابی [illegible] مجسم سم جیدم   حرل کان همه [illegible] رقیب رسم حسن کردم

وله

[illegible] همچو [illegible] بودم   [illegible] همچو [illegible] دلم

رحم آمدم که با تو [illegible] کشش مرد   بیکس دلم عجب [illegible] دلم

وله

[illegible] مست [illegible]   [illegible] یاران [illegible]

[illegible] مجنون [illegible]   [illegible]

[illegible] دل [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] می [illegible]

[illegible]

[illegible] حیات [illegible]   [illegible]

[illegible] دیوانه [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

من [illegible] بآستان جناب [illegible] ام [illegible]

هر یک خواب [illegible] الهیات [illegible]

زلبس محروم حسن انوارت همچو الصورم | [illegible] پرده صورت همچو الصورم
چو می بینم در گوشش از زبان مرده [illegible] | [illegible] فطر می از [illegible] همچو الصورم
بیا ای [illegible] یاران ازین جهان رفتیم | هر یک سایه تجرید [illegible] رفتیم
نداشت [illegible] ما عدم [illegible] | کمر تو سینه و من [illegible] رفتیم
خیال جامه چو دلبر و سینه افشانم | که این غبار چو [illegible] ما نیم
[illegible] خنون [illegible] که خواهد رفت | ز راه جان [illegible] حال جانم
[illegible] ز [illegible] قلم | بجای [illegible] جانم
لبان [illegible] جلبی [illegible] | ز دست [illegible] تا قدم [illegible]

[illegible] خوش [illegible] بیحال

[illegible] جان [illegible]

ازدو ابر [illegible] رفت [illegible] دلم | حل [illegible] علاج [illegible] دلم
[illegible] عشق [illegible] | ما عشق [illegible] چو [illegible] ازار دلم
در [illegible] جانم [illegible] | [illegible] از دل [illegible] انتظار دلم
[illegible] | [illegible] ایم یار دلم

[illegible]

هو ایچی بهمن قاپلیدر بند
که منقد حالی بدنسا ایدخریدار دلم

خال و خط یارمی توسیم • فهرست بهار ایتوسیم
در جهره زفرقه اکر لریه لنم • عالم تمام عرق عذاب ایکر لنم

سحر جز دل و عاشوز بلبل در چمن دیدم • نه هم اتر برودن جون سحر آشیار عدم
نهایت شیه سرو پای طرف نشین • زیب اشتغالها کردی که برکز حو کشیدم
رسود الطف دیکر لر دیلا طبعنا • بالف شیحو حل احال این غیر ایلی حالم
بن لوو بی درباطن طیب • زمانوسی کم اکرده شمع ادرالم
دو ز در هستی این بلبلر دوام السر زدلیکن • تنعین این شمع مست بلدار ذکر حالم
نه پر خرج بر طالع مری از بن پیمان بند • که بادان نو شنهشت فرسیب اهل القبر ایم
جون زلیکن دل آنرا ازمین هموم سیلم روید • کند خط مزان جسم بحملو طبع حاالدلم
ندا سعد یاکن زان از عالم ایکم که ابرار • زهر کشتی بالاو هیچ سر داد انس یالم
بس از ذکرلیکن حاندن عشق روش سر • جنون مجنون سر شته عشق اللی بمسند یالم
به جرم شمع روباهم بهیر مهر جدا از مسطرها • از چون مرد بیند در دادل جان بتحف بالم
بیتشنام سنک دلهای بتان فرسوق ایم • همه زقمرها دور بد طالع مخمصه ایم

از جرم امیر غمزه‌ء ابرو افزا الهی   عیسی صفا شکرستان نکسوعه لکم

همچو کلک حاجی ترکان قارت   که اغیار سرزله جمله نکعه لکم

جای رحمت امکه اکول کرمه ل مکنند   جسم همچو ک قربان لقاره لکعه لکم

ایضاً ترجیع بند لوب بالادرلب

ای عشق النمه بدکفی باقرمقعه لکم

لیس خمری ره تنها باقیم امروز قالمد   مسلک زهد جمله جرمرسم ارکیجی برسم

رنگ ارزروه کرکس باچون وقرعهر باسالکم   حیان لرجسم الکدی ده لرجسم عمرو انقالانم

فراق ستان کولرحالسه کسی خورا باسادم   من ال جاکم ده من تهمای زلالی بیر یارم

ولہ

سینه با بجیمه دلبر والم سایه دلم   زلفی مدفای زخم نکنه یه دلم

مدام ملکمد لرباله کورهمد لشن باز   زلعلک لسر تف ارزرا یلی نظر باید دلم

ربیق محر حیمی امسعال الی تحرک   یوی کاک نهد لست میر رسم لسوز اید دلم

کل بوران حوسس بکره حرقالوک جیکی   لرطورف دلو رخم باک مرسم نایسایدر دلم

منحلهرست بالدنی نالک دلق عملی داریم لبر

کرحیات میخ بوده بربعاید دلم

ولہ

یاری نکس مه فره جنگ بود لعره انم   بهر معدرم شد نها لوجود لعد ه انم

لیراللا

ای دوست از در کان [illegible] نمود آمده ایم

سرمایه از لطافت [illegible] عشق خوش بمحراب قدم بسجود آمده ایم

هیچ در بار گهر کرده ندارم یک . لبریز ما بر سر یک ای [illegible] آمده ایم

مطهر از باله که جهان منزه دیار

خام سوزیم ز سر سخت بدرد آمده ایم

بلکه [illegible] الطاف خویشتنم | لبریز جور و وفای خویشتنم

لیکن [illegible] که وقت انتخاب | لبریز بستان در عالم لوربای خویشتنم

می [illegible] بازار در مصر خیال | یار یوسف طلعت جنس لقای خویشتنم

در گلستان [illegible] گلبن فردگشتن میکنم | کمر [illegible] بلبل نوای خویشتنم

چشم [illegible] نقش قدم را که [illegible] | تا ز خاک پای خوبان طوطیای خویشتنم

بر سر [illegible] جمعیت لرات اضطراب | [illegible] بهر [illegible] بالای خویشتنم

حکم [illegible] دار الشفای داد گو

گر [illegible] مطلب دوای خویشتنم

ولو

الحمد لله [illegible] ناز سحم | در هوای [illegible] جنین جهنم

قامت [illegible] نخوردم | ایذ که [illegible] عذ [illegible] برم

برکوای زدلها نی توازلعل ایمردل　　یال قرنسارم صدرقم چون کاکل سیحه ایمردل

باری عزت ایتمه دلا هیچ کافر سلاریار　　هر دو عشق ایلارم بوکسجان گلمه رحیم ایمردل

لوب هنکرکه مى چند نیر یاریوش لودم　　نیاز ایدوم لب کی شیخ حرفی قبردی ایمردن

عشقده زیر پای دیوار لیس نیز عالم　　چوان پروانه نی باشبلو درس ایمردل

پیچو مظهر مهر بو جهر گرکن　در شیح ایدرلمس

خوش یار بحرهی رفتاری ازجسم ایمردن

سنده ای تو طورسه ترت ای خاک لسنی　　ترخسم لسن مرهم لیودر عنبر در لسنی

لعالم هیر دلت ارکیسی پروصلح چون باشد　　رخی ولی لسن ولی زیرحرم بلدر لسن

سلار لیمی ریز حالاری سکر خوش ایده　　یمی ایدکی خر وطره مرنسول کیدر لسن

نهات عشق ایمی سمرتن لب ل جرل ملکر مظهر

ندایه فرق بر کمر رانه لسن نا سرلسن

بشت کش بهر باشد حنبل می　　جنل ی تمام سالت بدجوکش ل جگن

باشند حلات طورچیان نعل وعشق　　همجل کلیب خاک کرچان سکون من

تشن تکی یسر بغرها دیلیم کو　　راضی نکشته بولس لب زرکی ی

فرهاد رخت زبان [illegible] نقش به بست بر دل سنگ سخن آن قلم

اینست گر بر قلم تو مصدر به پاک — بس کی گرهی است کاچ چی رهنمون

تو آن اعتبار را از پایه برم جو پدر لعل — هر لازم هیچ کمالات دائم ال [illegible] چو آلبرس برکون

بعضی ازنه کوی رحمی رنج لعل خود — فرو رفت ای اسرار ز حکمت شمع صدر لردان

هنوز است انجمن عشق تو بالا صنوبر — تیغ در دست تو در دست دیگر زکس

ولہ

هر دو اعتبار رخت الکون [illegible] — لطف من بخواهم است در بابت سال کس

تو ای صبا کافر [illegible] یاری کجا لبوی — چو کمالات ارشد به لازم لبوبات بالغ الی کس

ولہ

نسبت او خرخر کرده همی زعذار او — نکشته کرملای ایدم اکنون نگار او

کرده اعتبار را چون کتاب مقرر منظر — قیامت مطلع نخواندم از لوح مزار او

ولہ

شکاک وچون در آن لوار بر آن وطن کده — خدا رحمت کند دلراحه خدمهای من کده

دام رحولتیس میسوزد که باران شمع مسجد سم — در حون چید حون مروانه لود در پای [illegible] کده

هوار ز جانه صیاد لوی بانه می اید — هر جنب تقش از جا دو لو لرد جمن کده

چو لعل از آن [illegible] یار لنه خون لند — رخ حبس این کم خون زبان پای پاک رس کده

تو آن از که بار این رخت این گرد را — همی بشت غبار خود عنبر من کده

بکای بت رسم نقش های چین درد خشان را عیان لیکن بیابانی کافر بر من کنه
بحرف لیس نماند حرف من گویا چو مریم حذر [illegible] تعلیم اسلام مسیح کنه
آه عشق خود نبی میتیما او لیکن غافل [illegible] یوسف [illegible] زندان کنه

نبی اول [illegible] حق استاد محبت را
توری گفتن جمع [illegible] گنه

بلوح [illegible] ما [illegible] تحریری [illegible] تصویری
ز عیب [illegible] اعتراض [illegible] کنم در جواب [illegible] تقدیری
اگر بادم [illegible] شوق خود [illegible] که خوانم [illegible] عنبر [illegible] تعبیری
زلف [illegible] چادر پرده چشم [illegible] نما است [illegible] تصویری
[illegible] گو [illegible] نیست آخر پای دیگری [illegible] گردم [illegible]
لخت ها دو [illegible] نم چیزی [illegible] حسرت ها شد ای چشم [illegible] تصویری

من [illegible] نمای [illegible] بطلد
[illegible] عمر از [illegible]

و له

[illegible] قدری بو [illegible] عزیز آن قدری

ای برادر بیا [illegible] بنویسم در عرصهٔ [illegible] حضرت باری الهی
تا [illegible] الطفل [illegible] عرض حال حکم [illegible] الهی
زخم [illegible] منحو [illegible] ارزی [illegible] مشتاق سوی
در [illegible] سوز مجنون [illegible] العلا سوی

وله

[illegible] طغلان [illegible] زنگیری و مجنون لیلی
[illegible] کتا [illegible] زند [illegible] لاله [illegible]
[illegible] ولیکن نمی افتد بده [illegible] سر
[illegible] مگر [illegible] خون [illegible]
نه [illegible] نمیباشد که [illegible] مجنون [illegible]
سر [illegible] بار ایالی [illegible] بلند [illegible]

وله

چون [illegible] بار [illegible] کنند [illegible]
ترسیم [illegible] میسازی چیلا [illegible]
کفنی [illegible] کند [illegible]
مطهر تو دشمن خود [illegible] خانمان [illegible] سابق [illegible]

سرازین تیغ بود آل نبی آه مظلوم چه سهم سالم کیب

خورشا کرمی عنبار نسیم ز آب برداری　　بایم بوی مسافر ملال از خاک برداری

بحق سینه زیر دامنی در چاه ارب　　چو رنگ یاب از جام گرمانی جا بردار ی

سرت گردم چه خواهد شد که چون می با لو از زر　　مرا ان بلند از خاک خون خاک بر بردار ی

ز لب گر بریانی دستار خوار از سر انجیلی　　از ان بهشته بر سر شت الهزار بعاری

خدا حافظ از سیلاب این طایفه را مطلق

مباد از سبن زرد بد بنمانک بعاری

رباعیات

زلفوی مت لوی رنجیر ۱ نوی　　بخالستی مت نوی و لعصر لوی

سرمایه رنج درد ختم عمر تو هست　　بیماری مت لوی ورندمر تو ی

وله

زان روز که درس الفت آموخته ایم　　بر دلبر دلداده لطف دوخته ایم

داغ غم زده دست دل دواد داه اند　　با کوخه کوحه سوخته ایم

کباب میدبد ار حرام با کو فرت　　می چکد ز لف رنگین انرت

ای خیز که نو حسن خونکین کباب　　گوید مگر بهار بر کو سرشت

ولە

یارد بر رخسار ای حلقە بگشتم — شبە گوهر ساز ای حلقە چشم

لذت بره ام هکسد انشان ... — چون شد شمع ساز ای حلقە چشم

ولە

مجوزره که بهره راز اصناف نداشت — هر راه اب و رخ شجه الکار لماشت

منشا خست به در میکده چون مسم — با مردم الی نوال صحبت درشت

ولە

کرمه رعنای حسن بجمع — در رشق کرلسن تکن هیچ کم

هر ملک کز اکه عسر یاران نکند

هر یک بنی موالوهی قلم

ولە

ای ساغر لعل لب گل دو رخی لشت — ای شمع رخت بسی مفروحی لشت

نادان نوبت کار دل جاری نشست — ای مهر پروانه عاشق خسته لشت

ولە

زرکی حبو لعه لب حکم — شد بجم مسان ... دولت حکم

... رخش رنگ بالم حکم — ... تیب کبه ... بار حکم

ولە

با عشق و طرب که روز میدم چه شد — در رنج و الم ها که طپیدم چه شد

الحق که ملک حسرت روی دارم — دیدم که شد الزند یم چه شد

وله

مقصد که خاکی بظهور آمده ایم   از حضرت محتاب حضور آمده ایم

معذوری از منشا بیمار آمده   بر دولت سر درراه آمده ایم

وله

گاهی که چون نسیم بکویش گذر کنم   خواهم ز بیخودانه بکلی از سر بکنم

لیکن ز بیم خود دارد چون لطف کنم   ترسم که از محبت خویشش خبر کنم

ماجرای کس کلاه از پیش خبر کنم

هر دم ز چشم تر من خجالت شوی   هر بار ما چو شمع دمی مشتعل شوی

گاهی نکهت لم که خبر کرده شوی   ترسم ز نوهای خود منفعل شوی

گر از امید داری خویش خبر کنم

در کوی او پای دل بر دور و اضطراب   گفتم زلیخا که آمده در رفت عشق ای حباب

چو ملک که آمده اگر در اصحاب   رسوا شدم رسیدگی ای در لب محاب

دیگر نبینش از جواب لذر کنم

ای نورگان نکهت زر لعبتم هنوز   گرچی ز رقیب لست زجاکستم هنوز

جانی بکلیه زبان میکرم هنوز   بمطبقی شوق بهان کر بدرم هنوز

نگذشته بار دردی دیله ذکر کنم

الم

چون چشم تو که رفته ز رحم برون از حساب   یا حسرت نگاه تو که کم ملند کمان

یا همچو عاشقی که بریدش ز تیغ غیرت   دز دو قصب زلفی و زنخدانت ای لب اضطراب

32

من روی زرد خود به که گویم از به کیم

دیدم که صبر و از غم تا ام بشتاب   گفتم که تو بکشت تحمل اتحاد

ریدش بکم زبره بر بکلیم سو لو   اکنون ز هیچ دلاوت این چشم اثر نداد

در کوی لذت ستم فرمانت بسر کنم

کامی که از بهانه مطلب نبوی او   بسر ملک نکاده لذ زردی او

گر هست اتفاق بکوم ز دردی او   بسیار بسرم عشق بجانم که کوی او

با شوق ایمان نوام نظر کنم

عرق از بن تو که بالعفو لسبری ای   دست حرمن بهمله ز محبت بکری ای

جامه بسر چو بنفشه دیده بری ای   چهره افروده چون گل مطرفی ای

از زکار رب کرم که بکری ای که

جان پاک از بیمی ابر ز جانم ببرد دل   بری کالبه لحظه بکلار ز جانم ببرد دل

حرف حیر اثر لب دلبر بجانم ببرد دل   از صدق فته کوثر شهوند جانم ببرد دل

لصفائی تو که از جانه ببرد می ای

جیب صد پاره چو گل زین سبب تو در چیز شود نیست ممکن به دلت راه امید شود

چه توان کرد که خاطر ز تو خورسند شود بچه تدبیر کسی از تو برومند شود

نه قراری نه بپروردن مرهمی ای

بی تو ای شوخ ز بس چشم پر آبی مانده در هوای تو طلسم چو حبابی مانده

چون تهی گشته ز لب بوی کبابی مانده است از حیاتم نفسی با جگر کبابی مانده است

مرده در وقت ننالیدم اگر می آئی

چه خیالست چو مو با کمرت پیچیدن یا چو دستار تو بر گرد سرت گردیدن

چونکه در خواب زبانت بسوال پیچید کیست گستاخ که در روی تو وا گردیدن

که عشاق ز آئینه بدر می آئی

چون کمان از حسد ابروی تو ای بت کمین کش قبضه از خم زلف ای بت چین کشته است

کافر عشق تو بر روی زمین کشته است در رهت باخته جان قتل دین کشته است

که چو خورشید به شمشیر سپر می آئی

شعله روی تو اندر خط به نشت تابانست همچو منظر خوش آتش ز غضب تابانست

دم چو بت خالم که شد در تب جان ز شوق تو رسیدست بلب

هیچ وقتی به ازین نیست اگر می آئی

الحمد لملهم اللطایف / والشکر لواهب العطایا

کز لطف غیب گشته مملو / از غیب خبر مسرت افزا

کان صدر نشین بزم دولت / نازد به نشانش لفظ و معنی

آن سید ابو الحسن که نامش / چون نام علی است خیر جانها

نور بصر ستوده والد ست / روشن کن خاندان اعلا

در عقد نکاح خود در آورد / بعد صد و به رتق سلطنت سا

زین مژده مرا چو دسته بات / بشکفت دماغ جمله اعضا

رفتم بجناب حضرت دل / از بهر ادای تهنیت ها

فرمود دل از سر عنایت / کای جان سخن جهان معنی

ای فکر تو مسیح و افلاطون / وی نطق تو متصل مسیحا

چون هر دو ستاره همایون / در طالع سعد گشت یکجا

در باب قران این دو مسعود / یک قطعه دل نشین بکن انشا

من از ره عجز عرض کردم / کان مصلح امر دین و دنیا

است بفقیر خبر عنایت / این امر نه باشد از لا

از بله لقلم خطاب فرمود / کاین کهانت و جز حق لیا

33

سبا به دست قدرت حق — مفتاح گنج علم تو بسالی

چمنون نوریم اگر بگوئی — تا صبح زفراق صاحب ما

آخر تبلاش های بسیار — گردید زبان خامه گویا

وین مهر نشود ز سر برابر — ز غنای سرود شد بالا

یارب تو به لطف خود عطایی — این نخل مرادرا ثمرها

روزی بگلا مدی سرور ایشام دوچار — پرسیدمش زمنظر دلنوایی شعار

آهی کشید و گفت از دست روزگار — آن بلبلی که بی گل رو بودی قرار

همه کس گر طرب با یا عشقی نمی رسد
گل بیشتر بباغ و دماغش نمی رسد

هر کس چو سنبل بخوی بیابان نمی رود — پروانه وار سوی چراغان نمی رود

چون ابر تر به سیر گلستان نمی رود — بلبل صفت به سیر گلستان نمی رود

در کنج خلوتی بر این نقش بسته است
چون خانه خود به نعره خود گشته است

گو محرمی که در دو سه ناز خبر کند — در کوی دوستان و عزیزان گذر کند

با هر که او بردی تو که چشم تر کند — پرسید گزر و قصه اش گو چه سر کند

یعنی چه جای

یعنی چه‌های حرف و مقام تکلم است

منظور چند زور همال ز تبسم ماست

تا چرخ و ابر او دریه بیاد کرده است   دلهای دشمنان خمش شاد کرده است

او مرده‌ی ز لبش ایجاد کرده است   دشتی ز شهرها و قرن آباد کرده است

زخمی بغربت دل دیوانه آتش کنند

رفت بگر نهای عزبخانه آتش کنند

کان شیک دل شبی که زخود بهم رسیده بود   او با هزار خنجر نقش کشیده بود

عمری بخاب و خون دل خود را طپیده بود   تا با مراد خویش دمی آرمیده بود

گردانی فلک به تیر ملامت نشانه آتشی

افتاد شیک حادثه بر شیشه خانه آتشی

روزی مرا جنون ز ره دیرانه آتش بود   دیدم چو گشته بر خاک افتاده بود

گاه اگر بار نفس عقد می‌شود   این نهها به مرتبه خوش می‌سرود

در خاک خون کشید سیاه سر مرا

بینی لب لعل رسید قیامت بسر مرا

هر فتنه بسوی اناک میکند   با هر لبی قلیل کم جنگ میکند

بینا همین ... سنگک سربلند ... در عالم که ... [illegible]

ای چنو بر حرف ... عیب ... الله [illegible]

دل

حسرت گر زدم ای قاصد کوی یار ... سجده بر در آن دیار

از این لب های شوخ پنهانی لب ... جای دل و جان و ایمان و دل

جهان بتو از خویش آزرده ام ... که از دست این زندگی [illegible] ام

چه رحم است بر حال این محقر ... که جز ... نیستی تو چه گر

قلم قرب سوزد بر این ناتوان ... که از زندگی رنجه باشد بجان

شود مطلع گر ز احوال [illegible] ... کند گریه تا گریه در حالت [illegible]

اگر بشنود دل این سینه ریش ... نخندد [illegible] تا [illegible] خویش

نگاه [illegible] ... که [illegible] بر زبان [illegible]

چو ان [illegible] دیوانه [illegible] ... که گردد گرفتار در [illegible]

فتادم ز میدان [illegible] هجر ... به [illegible] وصل تو در دام هجر

لب زرفت چشمم [illegible] انتظار ... که [illegible] گردد [illegible] کار

[illegible] بار

یارب کرم

مرا تاب ضبط نفس دیگر نماند ‌ ‌ هوس گشته در دست خامم نماند

که گر وا شود شاه راه سخن ‌ ‌ شفیعم شود واجب الوصف من

ازین رو بجرأت قدم میزنم ‌ ‌ باظهار احوال دم میزنم

ز هرگز نبود این امیدم بخت ‌ ‌ بمزدوران لشکم [illegible]

فرو رفته در چاه حیرت سرم ‌ ‌ که هرچه بسنجد نیاید برم

نبودم شعار چنان شعر ‌ ‌ که لازم نبود چندین اینقدر

ز زندان تنگ امتحانم بر آر ‌ ‌ بلطف و جودم مساعی دار دار

در احوال من خور نیکنفسی ‌ ‌ اگر بشکنم قاپان این قفس

که چون گرفتار رای تو ام ‌ ‌ همان بسته چون کمند تو ام

نیاید اگر تاب رندان مرا ‌ ‌ بلرزد بخویش گردان مرا

عطا کن دلم را حیات ابد ‌ ‌ مرا هم بده بر نجات ابد

زهیچ خودت انتقامم بکش ‌ ‌ به انداز دیگر مدامم بکش

بایی لطف ز شقه خویش کن ‌ ‌ ز آزادیم هم خو خویش کن

دلم نی که آزادی از دام عشق ‌ ‌ از صید چه قربان حلقه م عشق

من و نازها بر وفای خودم — توقع لطف و وفای خودم

بود تنگ تر زهره ات زانچه در — ز بیم ابرویم که خصام بسر

ز اظهار عشقم حجابت ملس — ز پیمانه ی ملالت ملس

نه بیجا است این داد مبتلا — ز دلسوزیست فریاد من

عجب نیست از اشکم این بحر جو — نباشد اگر گریه تو ابر و

کشم گر نه آهی بسودای تو

شود ناله علم فصیحهای تو

تمت تمام شد

تمام شد نسخه منتخب دیوان منظر مدرس اله سره واقع است بعشم بیستم ربیع الثانی سنه ۱۲۳۶

بخط ... بنده

